

وحدت و انسجامِ هکلبری فین*

ریچارد پ. آدامز
ترجمه انوشه حمزه‌ای

تا قبل از سال ۱۹۴۸ هکلبری فین نظر منتقدان را به خود جلب نکرد. تا آن موقع دانشجویان ادبیات بیشتر به زندگی مارک تواین علاقه‌مند بودند تا به اصول زیاشناسی او. عموم منتقدان مارک تواین را هنرمند نمی‌دانستند و بررسی زیاشناختی آثار او را اتلاف وقت تلقی می‌کردند.

در سال ۱۹۴۸ چاپ جدیدی از این کتاب با مقدمه لایونل تریلینگ منتشر شد. دفاع تریلینگ از پایان داستان که کمتر کسی آن را پسندیده بود جنجالی به راه انداخت. تی.اس. الیوت در مقدمه بر طبعی دیگر از کتاب که در سال ۱۹۵۰ منتشر شد نظرات تریلینگ را تأیید کرد. در سال ۱۹۵۳ لئو مارکس رذیه‌ای بر کتاب نوشت و بر تریلینگ و الیوت تاخت. از آن پس منتقدان دیگری از دیدگاههای زیاشناختی متفاوت کتاب را بررسی کرده در باره موضوع، ساختمان داستان، سبک، تکنیک و ارزش زیاشناختی کتاب نظریات متفاوتی عرضه کرده‌اند. اما تا کنون هیچ منتقدی به نحوی جامع و نظام‌مند عظمت هکلبری فین را به عنوان یک اثر ادبی تحلیل نکرده است. تام سایر از اقبال بلندتری برخوردار بوده است. در سال ۱۹۳۹ والتر بلیر در تحلیلی نسبتاً جامع اصولی را که کلمنس در ساختار تام سایر و در نحوه ایجاد وحدت به کار برده به روشنی نشان می‌دهد. به گفته بلیر، در این رمان چهار رشته واقعه وجود دارد که همگی با تحول تام در جهت بلوغ جسمی و اخلاقی مرتبط است.

هر یک از این چهار واقعه سرآغازی کودکانه دارد: ترک بی دلیل آمی لارنس؛ سفر خرافه‌آمیز به گورستان؛ طفیان علیه همه پولی و آرزوی جاه‌طلبانه برای پیوستن به دزدان دریایی؛ و بالاخره جستجو برای کشف گنج مدفون. در نقطه اوج سه واقعه اول، تام، درست بر خلاف رفتار کودکانه اولیه، رفتاری حاکی از پختگی از خود نشان می‌دهد: تام به رغم اینکه بگی او را تشبیه کرده، جوانمردانه در غار به او کمک می‌کند؛ با عقیده خرافی کودکانه خود درمی‌افتد و با شجاعت به نفع ماف پاتر شهادت می‌دهد؛ تنفر کودکانه‌اش از همه پولی را از یاد می‌برد و نگرانی همه‌اش را در مورد خود بدرستی درک می‌کند. واقعه چهارم، هرچند نسبت به سه واقعه دیگر، تحول اخلاقی و فکری تام را کمتر نشان می‌دهد، با نشان دادن غلبه تام بر ترس خود

* مشخصات مقاله به قرار زیر است:

Richard P. Adams, "The Unity and Coherence of Huckleberry Finn", *Tulane Studies in English* VI, 1956. Reprinted in *The Nineteenth Century Novel*, ed. Arnold Kettle, H.E.B. 1976.

ونجات بیوه، ارزشی خاص می‌یابد. ارزش این واقعه در این است که به گونه‌ای دیگر موضوع اصلی کتاب را تکرار می‌کند.

به عقیده بلیر، در هم تنیدن این چهار رشته واقعه دلیلی بر این مدعاست که مضمون، واقعه اصلی و نحوه ارائه شخصیت تام با یکدیگر مرتبطند: داستان با قراردادن تام در موقعیت‌های دشوار، تکامل شخصیت او را نشان می‌دهد. به عبارت دیگر، تام سایر، چنانکه بلیر بدرستی اشاره کرده است، به رغم تصادفی بودن ظاهری ساختار آن، دارای وحدت درونی است. بلیر نمی‌گوید که کتاب طرح منسجمی دارد. من نیز چنین عقیده‌ای ندارم. بلکه از سخن بلیر چنین بر می‌آید که اساساً به طرح منسجم نیازی نیست. وحدت و انسجام کتاب نمادین و موضوعی و یا به تعبیر کالریج تخیلی است. اجزای داستان از منطوق علت و معلول پیروی نمی‌کنند، بلکه به شیوه‌ای تخیلی چنان با یکدیگر آمیزش یافته‌اند که از مفهوم طرح داستان، به صورت رشته‌ای علی و معلولی از وقایع، فراتر می‌روند.

هکلبری فین ساختاری نسبتاً متفاوت دارد اما اصلی که در طراحی آن به کار رفته همان اصل کتاب تام سایر یا بسیار شبیه به آن است. این کتاب فاقد طرح به معنی سنتی و قراردادی آن است و وحدتی نمادین یا تخیلی دارد. منتقدینی که بی‌اعتنا به هشدار کلمنس در کتاب به دنبال طرح می‌گردند گمراه می‌شوند، خود را با تریلینگ و الیوت درمی‌اندازند و بیهوده می‌کوشند اثبات کنند که کلمنس در طراحی پایان کتاب یا حتی کل کتاب ناموفق بوده است. با منتقدی که به چنین دریافتی از کتاب می‌رسد چگونه می‌توان بحث کرد؟

آنچه در نگاه اول در ساختار هکلبری فین به چشم می‌خورد این است که این کتاب رمانی است پیکارسک، شرح سفری پر از ماجراهای بی‌ربط و بظاهر بی‌هدف در مسیر رود. اما در نگاهی عمیق‌تر می‌بینیم کتاب از این حد بسیار فراتر می‌رود، زیرا بی‌ارتباط بودن وقایع به معنی فقدان طرح نیست و بی‌هدف بودن وقایع نیز کاملاً ظاهری است. تریلینگ، در بحث از ویژگی‌های خاص رود بمثابة جاده، به نکاتی سودمند اشاره می‌کند که شایسته تعمق بیشتر است. از نظر تریلینگ نکته مهم این است که رود جاده‌ای پیوسته در حرکت است.

... و حرکت جاده با آن طبیعت اسرارآمیز خود، سادگی بدوی صورت داستان را دگرگون می‌کند: جاده خود بزرگترین شخصیت این رمان سفرنامه‌ای است و جدا شدن قهرمان داستان از رود و بازگشت او به رود نمادی ظریف و پرمعنی است. سادگی خطی این رمان پیکارسک بواسطه نظم روشن دراماتیک آن تشدید می‌شود. داستان آغاز، وسط، پایان و تعلیق دارد.

تریلینگ شاید در خطی شمردن رمان پیکارسک، آنگونه که کلمنس آن را می‌شناخت، مبالغه می‌کند، اما بیان او در پیچیده دانستن هکلبری فین مبالغه آمیز نیست و نظریات او در باره "زنده" بودن رود و تجارب متناوب هک روی رود و در خشکی سرخ‌های مهمی به ما می‌دهد.

سرنخی شاید مهمتر، از بحث جیمز م. کاگز در باره هکلبری فین به دست می‌آید. به گفته کاگز، مهمترین واقعه در کل داستان واقعه قتل ساختگی هک است که او آن را برای فرار از چنگ پدرش برنامه‌ریزی می‌کند، و تفسیر کاگز از این واقعه مضمون اساسی رمان را به ما می‌شناساند. مضمون اساسی رمان که بزرگ شدن هک و شرح وقایع و تصویرپردازی‌های کل داستان را در برمی‌گیرد، مرگ نمادین و تولد دوباره است. بنا به تفسیر کاگز، واقعه اصلی روی رود و با مرگ دروغی هک آغاز می‌شود و با تشخیص اشتباهی عمه سلی فلیس که او را به جای تام سایر می‌گیرد پایان می‌یابد. هک می‌گوید: "مثل آن بود که دوباره متولد شده بودم." در سراسر کتاب، با نقل مرگها

و فرارهای مکرری که بین وقایع یا قبل و بعد از آنها رخ می‌دهد، توجه خواننده به مضمون مرگ و تولد دوباره جلب می‌شود.

مرگ و تولد دوباره همان است که ترلینگ با عبارات "جداییِ هک از رود و بازگشت او به رود" بیان می‌کند. همچنین مرگ و تولد دوباره آنچه را که ترلینگ "نظم روشن دراماتیک" می‌نامد توجیه می‌کند زیرا داستان، آغاز، وسط و پایان دارد و این تا حد زیادی با اندیشه مرگ و تولد دوباره جور در می‌آید. می‌توان برداشتهای کاگز و ترلینگ را با هم جمع، و به بیان ساده مضمون داستان را چنین خلاصه کرد: ابتدای داستان نقل زندگی هک به بیوه دوگلاس و پپ در ساحل و اطراف دهکده پیتزبورگ است. وسط داستان که با مرگ ساختگی هک آغاز می‌شود نقل دوری کردن هک از جامعه و تمدن و روی آوردن او به رودخانه است. عمل دوری کردن از جامعه بعد از هریک از ماجراهای هک در خشکی تکرار می‌شود. و پایان داستان نقل تولد مجدد و تردیدآمیز هک است، نقل بازگشت موقت او با هویتی جعلی و با قید و شرط بسیار به اجتماع تمدن.

مضمون کتاب، چنانکه اشاره شد، همان مضمون تام سایر است: پسرکی به بلوغ می‌رسد و همچون بزرگسالان پذیرای مسؤلیتهای اخلاقی می‌شود. هکلبری فین به ادبیات رماتیک تعلق دارد و در سنت این نوع ادبیات، مضمون مرگ و تولد دوباره جایگاهی خاص دارد. بلوغ پسر بچه‌ای خام رایج‌ترین موضوع ادبیات رماتیک بوده و مرگ و تولد دوباره شاید مؤثرترین راه برای بیان این موضوع باشد. برای درک بهتر این نکته باید به فلسفه رماتیسیم برگردیم. بنابراین فلسفه، فرد موجودی است که هیچ‌گونه تحوّل بنیادی نمی‌پذیرد مگر آنکه ترکیبی کاملاً دیگرگون یابد، "خود" قدیمی او بمیرد و "خود" جدید او که موجودی کاملاً متفاوت است زاده شود. هکلبری فین استحاله هک از صورت پسر بچه به مرد را نشان می‌دهد. در این استحاله تلقی اخلاقی هک از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند بکلی تغییر می‌یابد. از این رو در جریان این تغییر، لازم است که هک جامعه را ترک کند (مرگ)، به رود روی آورد و سپس با تلقی جدید و متفاوت نسبت به جامعه به سوی آن بازگردد (تولد دوباره).

البته بازگشت هک به جامعه به معنی قبول بی‌چون و چرای ارزشهای رایج جامعه نیست. بلوغ فکری هک بیش از هر جای دیگر در تصمیم او برای نجات جیم از بردگی تجلی می‌یابد و این تصمیم طفیانی علیه جامعه است. در نگاهی سطحی تصمیم هک که در سه موقعیت جداگانه ولی مرتبط با یکدیگر گرفته می‌شود تصمیمی واحد به نظر می‌رسد اما در واقع هر تصمیم با تصمیم قبلی تفاوت دارد زیرا هر بار که هک تصمیم می‌گیرد، آگاهی او از جامعه‌ای که به مقابله با آن برمی‌خیزد، افزایش می‌یابد و هک بیش از پیش به عواقب احتمالی و ضرورت تصمیم خویش پی می‌برد.

زمینه داستان مجموعه‌ای از روابط متقابل و پیچیده اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی است و هر چه شناخت هک از آدمها و محیط افزایش می‌یابد، این زمینه گسترده‌تر و پیچیده‌تر می‌شود. در اینجا چهارچوب داستان را نخست در سه قضیه ساده خلاصه کرده سپس به تفصیل به شرح آنها خواهیم پرداخت. قضیه اول: برده‌داری، کاری شریانه است. قضیه دوم: جامعه شبه اشرافی قبل از جنگ جنوب که حامی برده‌داری است و اقتصادش متکی بر آن است نیز جامعه‌ای شریر است. قضیه سوم: حجابی از احساسات‌گیری که جامعه شر خود را، اگر نه از چشم دیگران، دست کم از چشم خود، زیر آن پنهان می‌کند، به همان نسبت شریانه است. این سه قضیه با تصمیم‌های هک، که بتدریج از ماهیت و رفتار و ارزشهای اخلاقی جامعه اشرافی برده‌دار جنوب آگاهی بیشتری می‌یابد، کاملاً مرتبط است، روابط میان این سه قضیه مرتبط با یکدیگر چنان پیچیده است که تحلیل آنها از حوصله این مقاله خارج است. در اینجا کافی است به ماهیت کلی این روابط اشاره کنیم و برخی از این روابط را با

تفصیل بیشتر شرح دهیم تا معلوم شود این روابط چه نقشی در داستان دارند.

تصمیم اول هک در کمک به فرار جیم به طور تصادفی و در جریان فرار خود او از تمدن و سلطه پدرش اتفاق می افتد. وقتی در جزیره جکسون به فراری دیگر برمی خورد، از این که رفیقی یافته و دیگر تنها نیست چنان خوشحال می شود که به دردسرهای بعدی آن فکر نمی کند. به جیم می گوید: "مردم تف و لعنم می کنن. می گن این پست فطرت مخالف بردگیه... ولی اشکالی نداره، من چیزی بروز نمی دم، تازه من که دیگه بر نمی گردم شهر." ولی حتی پیش از این اولین و ساده ترین تصمیم، در هک انگیزه کافی به وجود آمده است. هک به "محل محترم" خانه بیوه زن معرفی می شود. در این خانه نجیب زادگی به نحوی آزردهنده خود را در نظم و دقت، آداب غذا خوردن و لباسهای اتوکشیده و شق و رق به او نشان می دهد. وقتی میس واتسون در باره آن جای بد برای هک تعریف می کند، هک می گوید که دلش می خواست آنجا بود. "آن وقت میس واتسون عصبانی شد در صورتی که من منظور بدی نداشتم، فقط دلم می خواست یک جایی بروم..." همان شب کمی بعد، هک که در عالم خیال مرده ای را می بیند، می گوید: "از تنهایی داشتم دق می کردم." بعدها در جریان شکل گیری گروه تام سایر می بینیم که هک به طور غیرمستقیم تحت تاثیر فرهنگ کتابهای عامه پسند و جذبه های احساسی داستانهای دزدی آن روزگار قرار گرفته است. تام و دسته اش واقعاً از ماهیت جنایاتی که قصد ارتکاب آنها را دارند بی خبرند و نمی دانند که جنایت، حتی در داستانهای احساسی اخلاقاً مردود شمرده شده است. کمی بعد ادعاهای گراف باب در مورد تربیت و اظهارات بی پایه وی مبنی بر برتری هر سفیدپوست، هر چند بیچاره باشد، بر بهترین "سیاه آزاد" هر چند تحصیل کرده باشد، موجب تفریح هک می شود. کلمنس با ثبت این اظهارات و ادعاها که متأثر از تفکر غالب در جامعه است، ضعفها، حماقت ها و بیدادهای رایج در جامعه قبل از جنگ جنوب را نشان می دهد. اصالت تصنعی و ریاکارانه کسانی که خود را اشراف زاده جا می زنند، احساسات گیری موجود در ادبیات مورد علاقه اشراف با آن ارزشهای اخلاقی متناقض، و جنایت برده داری که مبنای واقعی نظام اقتصادی و اجتماعی این جامعه را تشکیل می دهد، به نحوی نمادین و در تمامی اشکال برای هک و نیز خواننده آشکار می شود. وقایع به طور تصادفی ترتیب نیافته اند، هر کدام از این وقایع، نقشی روشنگرانه در ادراک ناخود آگاه هک از ارزشهای حقیقی تمدنی که بدان دعوت شده است، ایفا می کنند. و نتیجه این می شود که هک فرار می کند و در ابتدا بدون هیچگونه واهمه ای، حاضر می شود که در فرار جیم به او کمک کند.

تصمیم بعدی ناشی از عذاب وجدان است، فراریها به کایرو نزدیک می شوند، یا چنین فکر می کنند، و هر دو گمان می کنند که جیم تقریباً آزاد است. هک می گوید: "تا آن وقت حالیم نشده بود که چکار دارم می کنم. اما حالا که حالیم شده بود دست از سرم بر نمی داشت و دلم را می خورد و می خورد." مسأله این است که آزاد کردن جیم مستلزم دزدی از مالک او یعنی میس واتسون است که جیم را به مبلغ هشتصد دلار از بازار خریده است. مسأله وقتی حادثتر می شود که جیم تهدید می کند در صورت لزوم به کمک یکی از مخالفان برده داری بچه هایش را خواهد دزدید. هک حق دارد که از این تهدید بترسد. "از شنیدن این حرف ها سرجا خشکم زد. بفرما، به این غلام سیاه کمک کردی که فرار کند، حالا دارد می گوید می خواهم بچه هام را هم بدزدم، که مال آدمی هستند که تونه دیده ای و نه می شناسی؟ آدمی که هرگز خدا، هیچ بدی در حق تو نکرده." دو کلمه "بچه هام" و "مال" که با ظرافت در این جمله کنار هم آمده، نقض آشکار حقوق انسانی فرد را به ذهن می آورد. اما این نکته نباید موضوع اخلاقی را که در اینجا مطرح است از نظر پنهان کند. خطای بزرگ برده داری، خطای کوچکتر دزدی را توجیه نمی کند. و این نکته ای بود که اکثر مخالفان برده داری در دوران قبل از جنگ توجه چندانی به آن نشان نمی دادند. این مشکل با توجه به این که هک قادر به برگرداندن جیم نیست - به دلایلی که خودش هم خوب نمی داند اما خواننده می تواند

حدس بزند - حل می‌شود. به بیان ساده‌تر، عواطف انسانی هک بر خفیات کاسب‌مآبانه نظامی که با آن در نبرد است. غلبه می‌کند. او که قادر به انجام کار درست نیست، کاری را می‌کند که کمتر نادرست است و آن کمک به جیم است.

هک پس از سرزنش وجدان خویش، گامی بلند فراتر می‌رود و جامعه جنوب را که وجدان او را شکل داده است سرزنش می‌کند و با همان شیوه معمول و معصومانه‌اش به خود می‌گوید: "خوب، پس فایده‌اش چیه که یاد بگیري کار درست بکنی، وقتی کار درست در دست دارد و کار غلط در دست ندارد و نتیجه‌اش هم یکی است؟... گفتیم دیگر سر خودم را درد نیارم، بعد از این هرکاری بیشتر راه دستم بود همان کار را می‌کنم." و اینجا معصومیت از آن هک است نه کلمنس. کلمنس به این طریق هوشیارانه به مسأله دشوار اخلاقیات فرد در تقابل با قراردادهای اجتماعی می‌پردازد. هک هر چند هیچگاه آگاهانه به زبان نمی‌آورد، اما در عمل به این نتیجه می‌رسد که این مسأله اخلاقی صرفاً ناشی از تضاد میان فرد و جامعه یا بنیادهای اجتماعی نیست. بلکه فرد و جامعه در یکدیگر تأثیر می‌گذارند و وجدان فرد معمولاً یاور او در برابر فشار جامعه برای همرنگی و همسانی است.

تورو در مقاله "طفیان اجتماعی" خود را محق می‌یابد که هرگاه وجدانش به او حکم کند با توسعه برده‌داری و نیز با حکومتی که حامی برده‌داری است و به آن مشروعیت می‌بخشد، به مخالفت برخیزد. استدلال او چنین است: "اگر ماهیت بی‌عدالتی چنین است که تو را بر آن می‌دارد که عامل بی‌عدالتی در حق دیگری باشی، پس من می‌گویم که باید قانون را شکست." این کار نسبتاً آسان به نظر می‌رسد؛ تنها چیزی که لازم است، شهامت و جرأت مقاومت در برابر حکومت است که مردم جنوب همواره به حد کافی از آن برخوردار بوده‌اند. اما وقتی وجدان فردی به جای ماساچوست در میسوری شکل گرفته باشد، این نبرد بسیار پیچیده می‌شود. جبهه‌های این نبرد به درون شخصیت فرد کشیده می‌شود و به نبردی میان فرد و خودش تبدیل می‌گردد. همانطور که ترلینگ می‌گوید، در هک تضاد فکری وجود دارد، بدین معنی که وی کار درستی را انجام می‌دهد اما در ضمیر خود آگاه کاملاً به خطا بودن آن واقف است؛ این ویژگی است که از هک قهرمان می‌سازد و طنز کلمنس را برجسته می‌کند. نبرد او بسیار سخت و طاقت‌فرساست و پیرویش متعالی. خوب است که همچون تورو آنچه را وجدانمان حکم می‌کند برتر از قانون بدانیم و بدان عمل کنیم و بهتر و دشوارتر آن است که آنچه را درست و حق است انجام دهیم اگر چه موافق وجدان و قانون نباشد.

پس در مورد تصمیم دوم، همچون تصمیم اول رواست اگر بگوییم تمام وقایعی که قبل از تصمیم‌گیری اتفاق می‌افتند در گرفتن چنین تصمیمی نقش دارند. برای اثبات درستی این فرض می‌توان یک واقعه را برگزید و در سطحی وسیعتر روابط میان آن واقعه و وقایع بعدی را پیدا کرد. برای نمونه ماجرای هک و جیم با قاتلین، در قایق شکسته "والتر اسکات" را در نظر بگیرید.

این واقعه از بسیاری جنبه‌های کنایه‌آمیز با موضوع نجیب‌زادگی و ادبیات احساساتی‌گرایی اشراف مرتبط است. کلمنس از سر والتر اسکات و تمام آثارش نفرت عمیقی داشت و این نفرت را همواره حفظ کرد و در بسیاری از آثارش آن را به گونه‌ای نشان داد. او در کتاب *زندگی روی می‌سی‌سی‌پی*، اسکات را سرزنش می‌کند که با طرفداری از فتودالیسم قرون وسطی مانع حرکت «موج پیشرفت» در جنوب شده است. به نظر کلمنس تأثیر فتودالیسم قرون وسطی در جهان، در این عبارات خلاصه می‌شود: "رواج خیال‌پردازی، ترویج مذاهب منحط و خوک‌صفت، تشکیل نظام‌های حکومتی فاسد، ارزش دادن به حماقت و پوچی و شکوه ظاهری و تصنعی و تشویق سلحشوری دروغین در جامعه‌ای بیشعور و بی‌ارزش." به عقیده کلمنس عامل این همه ابتذال و فساد، "جنایتی" کثیف و کاملاً متداول است. او در یکی از یادداشت‌هایش که احتمالاً مربوط به سال ۱۸۸۸ است،

می‌نویسد: "ایجاد حکومت سلطنتی جنایت است، مثل آن است که مثنی دزد به جامعه‌ای حمله کنند، اموال مردم را تصرف کنند و خود مردم را به بردگی بکشانند... حکومت سلطنتی دزدی مداوم است، پس بی‌جهت نیست که نشان سلطنت باید نقش مجمله و استخوانهای متقاطع داشته باشد."

بدین ترتیب، حضور سه دزد آدمکش در قایق شکسته‌ای به نام والتر اسکات کاملاً طنزآلود است. از طرف دیگر فعالیت‌های اولیه دسته تام به صورت جدی‌تر نقل می‌شود. یکی از کارهای این دسته، حمله به "پیک‌نیک مدرسه کلیسا" است و تصرف چند کلوچه و کمی مربای شاگردهای کلاس اول که تام اصرار دارد آنان را قافله تجار اسپانیایی و عربهای پولدار بنامد- انگار که در این صورت از قبح کار آنها کاسته می‌شود. کلمنس به‌طور غیر مستقیم می‌گوید که کار اسکات و دیگران موجه جلوه دادن اسلحه‌ها و سفیدان فقیر و پوشاندن چهره حقیقی استثمارگران زیر نقاب "شوالیه‌های جنوب" است. کلمنس تیغه دوله انتقاد خویش را متوجه برده‌داران می‌کند و می‌گوید رفتار این طبقه از طرفی همچون اعمال دزدان و قاتلان زشت و شنیع و از طرفی همچون کارهای دسته تام احمقانه و کودکانه است.

از جمله چیزهایی که دزدان از کشتی می‌دزدند و به هک و جیم می‌رسد، تعداد زیادی کتاب است. "در باره پادشاه‌ها و دوک‌ها و لردها، و اینکه چه لباسهای قشنگی می‌پوشیدند و چقدر ادا و اطوارهای خوبی داشتند، و همدیگر را به جای آقا، اعلیحضرت و حضرت والا و حضرت اشرف و چه و چه صدا می‌کردند..." هک بعضی از این کتابها را برای جیم می‌خواند و این منجر به یک گفتگوی مفصل در مورد حضرت سلیمان و خرد او می‌شود که جیم زیرکانه آن را زیر سؤال می‌برد. و بعد در مورد لویی شانزدهم که گردنش را زدند و پسر کوچکش که می‌بایست پادشاه می‌شد ولی در زندان مرد، صحبت می‌کنند و این بحث آنها را برای رویارویی با پادشاه و دوک ساختگی آماده می‌سازد.

کل این واقعه و تمام جزئیاتش در کشف طنزآلود هک نقش دارد. کشف هک، درک جنبه‌های گوناگون و ماهیت واقعی تفکرات اشراف جنوب است.

سپس حادثه مهمتری پیش می‌آید که سبب توازن بخشیدن به حادثه قبلی می‌شود. هک در مه از جیم جدا می‌شود و بعد صرفاً برای اینکه شوخی کرده باشد، سعی می‌کند به جیم بقبولاند که خواب دیده است. در جریان این حادثه هک درمی‌یابد که جیم شیء یا حیوان نیست بلکه مانند سایر انسانها غرور و احساس دارد. پس این شوخی، به بازی گرفتن بیرحمانه و تحقیرآمیز احساسات یک دوست است. هک تا آن زمان در جامعه‌ای حامی برده‌داری می‌زیسته و همواره کوشیده جنایت برده‌داری را به نحوی توجیه کند. به این علت است که هک قبلاً هرگز فکر نمی‌کرد که یک برده هم ممکن است چون دیگران احساساتی با ارزش و قابل احترام داشته باشد. جیم با هک صحبت می‌کند تا به او بفهماند که اشتباه کرده است. سخنان جیم از وقار و سادگی برخوردار است و لحن ترحم‌انگیز او که آمیخته به خشمی موجه است، چشمان هک را به روی حقیقت می‌گشاید و آتقدر گیرا و نافذ است که همواره در خاطر هک می‌ماند. عکس‌العمل هک تحسین‌برانگیز است. می‌گوید: "پانزده دقیقه‌ای طول کشید تا توانستم خودم را راضی کنم که بروم از یک سیاه‌پوست عذرخواهی کنم. ولی این کار را کردم و بعد از آن هم هرگز از این کار پشیمان نشدم. دیگر جیم را اذیت نکردم، و اگر می‌دانستم آن قدر می‌رنجد همان بار آخر هم نمی‌کردم." این ادراک که کمی قبل از دومین تصمیم هک- کمک به فرار جیم- حاصل می‌شود، هر نوع تصمیم‌گیری دیگر را غیر ممکن می‌کند. هک که به‌طور غیرمستقیم و ناخودآگاه به ماهیت اشراف پی‌برده است، حال با یافتن صفات انسانی در یک برده، محال است به او خیانت کند و او را به نزد دزدان برگرداند تا مثل حیوان از او بهره‌کشی کنند، دزدانی که خود را پس پرده اشرافیت جنوب پنهان کرده‌اند. اکنون هک بازگرداندن جیم را

کاری شرم آور و کثیف می‌داند.

سومین و آخرین تصمیم ناشی از یک تجربه شخصی و بزرگتر در مورد اشراف جنوب است. هک و جیم متوجه می‌شوند بدون اینکه بفهمند در مه از کایرو گذشته‌اند. اما قبل از اینکه بتوانند فکری برای برگشتن بکنند کلک آنها با یک کشتی بخار تصادم می‌کند و خرد می‌شود و بار دیگر هک و جیم از هم جدا می‌شوند. هک خود را در ساحل می‌یابد و در آنجا مرحله جدیدی از داستان و دانش اندوزی هک آغاز می‌شود. از این تاریخ به بعد در خلال ماجراهایی که در خشکی برای هک اتفاق می‌افتد، گاه به رود می‌گریزد تا اینکه بالاخره به مزرعه فلپس می‌رود. این حوادث بیش از پیش او را در تماس و غالباً در تضاد با اشرافیت، در اشکال گوناگونش، قرار می‌دهد. در این مرحله افزایش دانش و تجربه هک به نحوی متقاعدکننده منجر به سومین تصمیم‌گیری او می‌شود که نفی و انکار جامعه اشرافی، از طریق فراری دادن قربانی این جامعه، جیم، است.

از بیوه‌زن، میس واتسون و قاضی تاجر که بگذریم، اولین نجیب‌زادگانی که هک شخصاً ملاقات می‌کند، خانواده گرنجر فوردهستند که هک سخت تحت تأثیر آنها قرار می‌گیرد. آنها خصائل شاخص نجیب‌زادگی را دارا هستند: وقار، مهمان‌نوازی، غرور، سخاوت، ادب، پارسایی و مهربانی با آشنایان و غریبه‌ها. ولی هک هر چه بیشتر با آنها آشنا می‌شود، مشکلتتر می‌تواند شخصیت و رفتار آنها را بپذیرد. کلمنس از طریق مشاهدات و نقطه‌نظرهای هک به تدریج بی‌اعتبار بودن ارزشهای فرهنگ اشرافیت را نشان می‌دهد. توصیف خانه گرنجر فورده طنزی ماهرانه و درخشان است، هک به تحسین خانه می‌پردازد، اما کلمنس با قدرت تمام از خلال توصیف‌ها و تحسین‌های هک نشان می‌دهد که خانه، ترکیبی غریب از جلوه‌های تبخترآمیز و کوتاندیشیهای رقت‌انگیز است که از چشم ناظری معمولی نیز پنهان نمی‌ماند. توصیف هک از نقاشی‌ها و شعرهای امیلی گرنجر فورده، و مدرسه کلیسا که ویران شده نیز بسیار تمسخرآمیز است. بنا بر توصیف هک، نمودهای فرهنگی اشرافیت فی‌نفسه بی‌ضررند اما در چشم هر انسان تمدن، جلوه‌هایی خام، پوچ و بی‌ارتباط به زمان حال می‌باشند.

طنز جدی‌تر، توصیف دشمنی میان خانواده گرنجر فورده و خانواده شیردسون است. کلمنس برای ایجاد تأثیر لازم روشی دیگر در پیش می‌گیرد. این دشمنی در نظر هک همانقدر هراس‌انگیز است که احتمالاً در نظر کلمنس بوده است. قتل وحشیانه آن دو پسر چنان هک را منزجر می‌کند که نمی‌تواند بی‌آنکه حالش بهم بخورد واقعه را با جزئیات کامل تعریف کند. این جنایت وحشیانه، تصویری را که هک از شخصیت برتر نجیب‌زادگان در ذهن خود ساخته تیره می‌کند و ستایش او از آنان را به وحشت و انزجار تبدیل می‌کند.

کلمنس نظر خود را در باره این واقعه با صراحت بیان می‌کند. در زندگی روی می‌سی‌سی‌پی کلمنس برخلاف روش معمول خود، نظرش را در مورد مقاله‌ای ستایش‌آمیز که در مورد جنوب به چاپ رسیده است مستقیماً بیان می‌کند. در این مقاله آمده است: "جنوب دارای عظیم‌ترین تمدنی است که امریکا تا کنون به خود دیده است..." کلمنس در باره توخالی بودن این ادعا در زیرنویس می‌گوید: "نویسنده با بی‌توجهی از ذکر موارد این تمدن عظیم غفلت ورزیده است." این موارد به نظر کلمنس عبارتند از: چهار درگیری که در آن پنج جنتلمن جنوبی کشته و یک نفر مجروح می‌شود و طبق معمول تماشاگران هم از ضرب و شتم بی‌نصیب نمی‌مانند، چهار قتل دیگر و یک چاقوکشی که با شرکت تعدادی از همان جنتلمن‌ها صورت می‌گیرد. افرادی که در این ماجراها دست دارند همه متعلق به طبقات بالای جامعه و محصول تمدن جنوب هستند. در میان آنها می‌توان یک ژنرال و پسرش، یک رییس بانک، یک استاد دانشگاه و دو جوان ویرجینیایی متشخص را نام برد که با کارد قصابی با یکدیگر دوئل کرده‌اند. همین خشونت است که هک از آن به رود پناه می‌برد، با این آرزو که "ای کاش آن شب اصلاً به خشکی نرسیده بودم و این چیزها را نمی‌دیدم. هیچ از جلو چشمم دور نمی‌شوند - خیلی وقتها خوابشان را می‌بینم." کلمنس

اغلب مناظر خشونت آمیزی را که در دوران بچگی دیده بود، در کابوس هایش می یافت.

واکنش هک در برابر این ماجرا منجر به یکی از شاعرانه ترین توصیفات وی از آزادی، آسایش و زیبایی رود و دلپذیر بودن زندگی روی کلک، می شود. اما زشتی و شرارت به این دنیا نیز راه می یابد، در هیأت دو مرد متقلب که خودشان را جای "دوک برحق بریج واتر" و "دوفن فقید.... همان لویی هفدهم، پسر لویی شانزدهم و ماری آنتوانت" جامی زنند. جالب اینجاست که شاید دیگر ادعای دوک را می پذیرد تا خود بتواند در فرصت مقتضی ادعای بزرگتری را مطرح کند. جالبتر این که دوک هم مجبور است حقوق پادشاه و برتری او را بر خود پذیرد تا هر دو بتوانند از همان افراد معدود روی کلک بهره کشی کنند. اما پرمعنا ترین قسمت ماجرا کنار آمدن هک با کل جریان است. او بلافاصله به ماهیت حقیقی این دو شاید پی می برد اما از اینکه دوک مجبور است تسلیم پادشاه بشود خوشحال است: "روی کلک اولین چیزی که لازم است این است که آدم خلقش خوش باشد و میانه اش با دیگران خوب باشد." کلمنس احساس خود را در مورد فریبکاریهای رایج، در یادداشتی دیگر نیز بیان می کند: "هرچه می بینی تزویر است و تزویر، دروغ است و دروغ، اما از همه آشکارتر ظاهر سازیهای ملوکانه است. پادشاهان را می بینیم که وقتی در مراسم رسمی با هم دیدار می کنند، چه قیافه جدی و عبوسی به خود می گیرند؛ اما نمی توان این فکر را از ذهن بیرون کرد که حتماً در خلوت خودشان به ریش هم می خندند." دشمنی میان دوک و پادشاه تقلبی از نوع همان دشمنی است که میان پادشاهان و دوک های حقیقی وجود دارد با این تفاوت که دشمنی میان این دسته دوم ابعادی وسیعتر می یابد. پس از اینکه پادشاه و دوک قلابی در اولین شهر کلاه برداری می کنند، هک به جیم می گوید که خوب است که هنری هشتم آنجا نیست، چون او در کلاه برداری دست هر پادشاهی را از پشت می بست. "اگر به جای این پادشاهای خودمون هنری اینجا بود خیلی بدتر از پادشاهای خودمون سر مردم شهر کلاه می داشت. من نمی گم پادشاهای خودمون بره بی گناهن، چون اگر راستشو بخوای هیچ هم بی گناه نیستن، ولی به گرد اون یکی نمی رسن." این موضوع تأیید همان نکته ای است که پیش از این تلویحاً گفته شد؛ گرنجر فوردها و شپردسون ها با آن کوشش مصرانه شان در تقلید آداب و رسوم اشراف، در واقع سعی در تقلید چیزی دارند که در بهترین وجهش چیزی جز حقه و فریب نیست.

جنبه زشت شوالیه گری جنوبی شاید به بهترین وجه در قتل بیرحمانه با گز بیل به دست کلنل شربورن خود را نشان دهد. با گز فردی احمق و پرهیاهوست ولی آزارش به کسی نمی رسد و شربورن بهترین نمونه یک نجیب زاده مغرور است. او با معیارهای خود فردی شجاع و باهوش است، اما کوته نظر، خودپسند، بی ملاحظه و خشن است. این قتل بیرحمانه از نظر پسر بچه ای مثل هک بسیار نفرت انگیز است. این واقعه بر اساس واقعه مشابهی است که کلمنس در کودکی خود شاهد آن بوده است. شاید اهمیت آن، با توجه به لحن طنز داستان، در دیدگاه تحقیر آمیز کلمنس نسبت به مردم شهر نهفته است. هک در توصیف مردم شهر می گوید: "هیچ چیزی مثل دعوی سگها آنها را از چرت و خماری در نمی آورد و شنگول نمی کرد - البته غیر از اینکه یک سگ ولگرد را گیر بیندازند و نفت رویش بریزند و آتش بزنند، یا یک قوطی حلبی به دمش بیندند و ولش کنند تا آن قدر سگ دو بزند که سقط شود." مردم تلاش جدی نمی کنند با گز را آرام کنند و به خانه برگردانندش. همچنین از جریان تیراندازی و مرگ با گز پیرو تماشای جسد وی از پشت ویرین مغازه به هیجان می آیند حتی یکی از آنها نحوه به زمین افتادن و مردن با گز را تقلید می کند و اسباب تفریح دیگران می شود. وقتی که با عزم جزم و به قصد کشتن شربورن به خانه او می روند، شربورن بالحنی تحقیر آمیز با آنها صحبت می کند و با شلیک یک تیر، که در واقع کاری زاید است، آنها را متفرق می کند.

ظاهراً شربورن حق دارد با آن لحن تحقیر آمیز با مردم صحبت کند. اینها همان مردمی هستند که نمایشنامه

شکسپیر را هو می‌کنند و از تراژدی "نیست در جهان سلطنتی" استقبال می‌کنند. دوک هم همان نظری را نسبت به مردم دارد که شربورن دارد. او در زیر اعلان خود می‌نویسد: "ورود بانوان و کودکان ممنوع" و خاطر نشان می‌کند: "حالا آگه این سطر آخر مردم را نکشوند تو سالن، اون وقت به من بگین تو مردم آرکانزا رو نمی‌شناسی." و این سطر کار خودش را می‌کند. اما در اینجا نکته ظریفی وجود دارد که در داستان به صراحت ذکر نمی‌شود و احتمالاً دوک و شربورن هم به آن پی نمی‌برند. آنها جهالت، ترس و ساده‌لوحی مردم را می‌بینند، اما آنچه که نمی‌توانند بفهمند این است که این اشرافند که مسبب اصلی جهل، ترس و ساده‌لوحی مردم هستند. کلمنس از این حقیقت آگاه است و اعتقاد دارد که فقر، اعم از مادی و معنوی زاییده اشرافیت است و ظلم، خصلت اجتناب ناپذیر جامعه‌ای است که در آن اختلاف طبقاتی همراه با نابرابری موروثی در وظایف، امتیازات و موقعیت‌های اجتماعی وجود دارد.

این اصل با صراحت بیشتر در یک امریکایی در دربار شاه آرتور بیان می‌شود. امریکایی تعجب می‌کند وقتی می‌بیند دهاتی‌های بدبخت بی آنکه بدانند کارشان عاقلانه یا عادلانه است، به طرفداری از اربابان نشان همسایه‌های خود را حلق آویز می‌کنند و "انگار نه انگار". آنچه او می‌گوید اشاره مستقیمی است به طنز موجود در هکلبری فین.

این مرا به یاد سیزده قرن پیش انداخت، در آن زمان که سفیدهای بیچاره جنوب پیوسته مورد اهانت و تحقیر اربابان برده‌دار خود بودند و می‌دانستند که وضعیت فلاکت بارشان بواسطه رواج برده‌داری در میان آنان است ولی از فرط بزدلی حاضر بودند برای دوام بخشیدن و ابقای برده‌داری در همه جریان‌های سیاسی از عقاید اربابان خود حمایت کنند و تا آنجا پیش بروند که تفنگهای خود را بر دوش بگیرند و جان برکف بکشند از اضمحلال بنیادی که آنان را به سخریه گرفته بود جلوگیری کنند. در باره تاریخ تأسف بار آن دوره فقط یک نکته تسلی بخش وجود دارد و آن اینکه سفیدهای بیچاره در دل از اربابان خود بیزار بودند و احساس شرم می‌کردند.

و نیز امریکایی می‌گوید: "برای اینکه انسانی را واداریم تا از نژاد خود شرم‌منده شود، کافی است توجه او را به افراد بی‌لیاقتی جلب کنیم که برخلاف موازین عقل و انصاف، بر تخت حکومت نشسته‌اند." از سخن کلمنس چنین برمی‌آید که فقط قومی قابل احترام است که قبل از اینکه اجازه دهد چنین افرادی قدرت را در دست بگیرند، آنها را از صفحه روزگار محو کند.

کلمنس در هکلبری فین تقریباً همین عقیده را، از زبان هک، که خود مظهر سفیدپوستی بیچاره است نقل می‌کند. "آدم از نسل آدمیزاد تنگش می‌آمد." این حرف احساس هک نسبت به ماجرای بعدی را بیان می‌کند. پادشاه و دوک ابتدا در اجرای نقشی که جلو دختران ویلکز و همسایگان‌شان بازی می‌کنند، موفقند. هک کاملاً متوجه حقه‌بازی آنها هست و از اینکه پای او هم گرچه ناخواسته، در میان است آفتدر احساس شرم می‌کند که خود رابه‌مخاطره می‌اندازد و با بر ملا کردن حقیقت بساط آنها را بهم می‌ریزد. دردناکترین جنبه این ماجرا باز به موضوع برده‌داری برمی‌گردد و آن بی‌عاطفگی این مقلدین اشراف است در حراج برده‌های خانواده ویلکز: "دو تا پسر را فرستادند ممفیس که بالای رودخانه است، و مادرشان را فرستادند اورلثان که پایین است." هک دوباره می‌گوید: "از دیدن این منظره دلم کباب شد... من هیچوقت یادم نمی‌رود چطور آن دخترهای بیچاره و سیاه‌ها دست به گردن هم انداخته بودند و گریه می‌کردند..."

خواننده احتمالاً همچون کلمنس به خاطر دارد که این واقعه یکبار دیگر در داستان تکرار شده است. کار دوک

و پادشاه قلابی همان کاری است که میس واتسون خیال داشت با جیم بکند. میخواست جیم را بفرستد به "اورلثان" که پایین است. "واقعیت امر همانطور که امریکایی در جایی دیگر میگوید، این است که، "طبقه ممتاز و نجیبزاده چیزی نیستند جز مشتی برده‌دار، ولی تحت عنوانی دیگر." نقش پادشاه و دوک قلابی در این داستان نیز دقیقاً این است که شباهت میان آنها و دوک و پادشاه واقعی را درک کنیم. کلمنس می‌خواهد به ما بگوید که همه نجیب‌زادگان، پادشاهان، دوک‌ها، دزدان دریایی، حقه‌بازها و برده‌دارها مثل همدند و همه بی‌ارزشند. هرکه به آنها احترام بگذارد احمق است و هرکه از آنها بترسد، بزدل است و هرکه از آنها حمایت کند یا مطیعشان باشد، خود برده است.

هک که بسیار خوش خلق و خوش طینت است، هیچکدام از اینها نیست. او تا جایی که می‌تواند با پادشاه و دوک کنار می‌آید و وقتی می‌بیند مردم آنها را روی گاری نشانده‌اند و تشنان را قیر مالیده و پر چسبانده‌اند، برایشان دل می‌سوزاند. اما نقشه‌شان را در خانه ویلکرها بهم می‌زند و وقتی که پادشاه جیم را به بردگی می‌فروشد، هک آنها را ترک می‌کند. کاری که دوک و پادشاه می‌کنند این است که آگاهی هک در مورد واقعیت برده‌داری را کامل می‌کنند و زمینه را برای آخرین تصمیم هک فراهم می‌آورند. آنها کار خود را بخوبی انجام می‌دهند و هک حالا حاضر است به هر قیمتی که شده جیم را به آزادی برساند. او اینک جامعه‌ای را که بر حسب تصادف زادگاه اوست بدرستی می‌شناسد و ناخودآگاه ولی با اعتقادی راسخ از اطاعت از آن سر باز می‌زند.

برای هک تصمیم سوم از دو تصمیم قبلی دشوارتر است، چرا که اینجا «فتوا»ی کلیسای طرفدار نظام برده‌داری مطرح است. وجدان وی که قادر به مقابله با کلیسا نیست، تحت تأثیر تعالیم مدرسه کلیسا به او می‌گوید: "هر کس این کار را بکند که من برای این غلام سیاه کردم تو آتش جهنم کباب می‌شی." و بدین صورت هک بار دیگر یکی از عقاید کلمنس را بر زبان می‌آورد. کلمنس در مورد مادرش می‌نویسد:

زن خوش قلب و با محبتی بود، فکر می‌کنم نمی‌دانست که برده‌داری کاری غاصبانه، توجیه ناپذیر، زشت و ظالمانه است. او هرگز در هیچ خطابه‌ای نشنیده بود که برده‌داری را منع کنند اما هزاران بار شنیده بود که از آن دفاع می‌کنند و آنرا جایز می‌شمرند. گوش او با کلمات انجیل آشنا بود که برده‌داری را تأیید می‌کرد. اما اگر هم کلماتی در انجیل یافت می‌شد که مخالف با برده‌داری بود، کشیشان این کلمات را بر زبان نمی‌آوردند. تا آنجا که او می‌دانست، عقلا، صالحین و مقدسین بر این اصل متفق القول بودند که برده‌داری کاری درست و مشروع و مورد عنایت خاص خداوند است و برده نیز باید پیوسته شکرگذار این نعمت باشد!

هک به راحتی می‌تواند خود را از شر عقاید عامه خلاص کند اما رهایی از آن عقایدی که وجدان خودش هم آنها را تأیید می‌کند چندان آسان نیست. اضافه شدن خداوند به اسامی نیروهایی که هک باید با آنها بستیزد، نبرد او را تا آخرین حد ممکن دشوار می‌کند.

هک اول تصمیم می‌گیرد دعا کند که خداوند او را اصلاح کند، ولی فوراً متوجه می‌شود که چنین دعایی ریاکارانه است. بعد به فکرش می‌رسد نامه‌ای خطاب به میس واتسون بنویسد و محل اختفای جیم را به او بگوید ولی قبل از این که نامه را بفرستد به یاد خوبی، وفاداری و مهربانی جیم می‌افتد و همه مواردی را که به همدیگر کمک کرده بودند به خاطر می‌آورد و بالاخره تصمیمش را می‌گیرد:

داشتم می‌لرزیدم، چون سر یک دو راهی بودم و باید از یک راه می‌رفتم؛ اینرا خودم خوب می‌دانستم. یک دقیقه نفسم را حبس کردم و فکر کردم، آنوقت با خودم گفتم: "باشد، می‌رم جهنم." و کاغذ را پاره کردم. چه فکر بدی و چه حرف بدی؛ ولی من این حرف را زدم؛ پس هم نگرفتم؛ دیگر هم به فکر اصلاح خود نیفتم.

با این تصمیم، بخش میانی یا قسمت روی رود به پایان می‌رسد و بخش پایانی کتاب آغاز می‌شود. آنچه مسلم است این است که کلمنس در به پایان بردن داستان با مشکل روبرو بوده است. علت این است که پس از تصمیم‌گیری نهایی هک، جیم دیگر نقش مهمی در داستان ندارد. تا آن موقع نقش جیم در داستان آزمودن، یا فراهم کردن زمینه برای آزمودن میزان رشد قوای اخلاقی و استقلال فکری هک است. و حالا که جیم این وظیفه را به خوبی به‌انجام رسانده، باید با سرعت و بدون مزاحمت از داستان خارج شود. در عوض، کلمنس توجهش را معطوف طرح فرار طولانی و ماهرانه و تقریباً بی معنی تام سایر می‌کند. راه حلی که کلمنس برمی‌گزیند از این قرار است که میس واتسون در وصیت‌نامه‌اش قید می‌کند که جیم آزاد است و بدین ترتیب ماجرا تمام می‌شود و ما هم هر چه کمتر در باره آن صحبت کنیم بهتر است. با این وجود، طرح فرار به کل بی ارتباط با ماجرا نیست. این طرح، هجو کلمنس بر ادبیات رمانتیک را، که تام از آن الهام می‌گیرد، کامل می‌کند. تام نقشه فرار را با الهام از داستانهای معروف رمانتیک طراحی می‌کند و کلمنس با ایجاد شباهت میان جیم، برده زندانی، و نجیب‌زادگان این قبیل کتابها، هرچه بیشتر خودفروشی نجیب‌زادگان را به ریشخند می‌گیرد. برای اجتماعی از افراد بالغ بسیار تحقیرآمیز است که به این سادگی فریب دو کودک جسور را بخورند، بدین ترتیب هر قدر ترندهای تام احمقانه‌تر می‌شود، طنز قدرت بیشتری می‌یابد. طنزی که از یک سو به باورهای متعارف می‌تازد و از سوی دیگر ناراحتی هک در خانه بیوه دوگلاس، مشاهدات او از فرهنگ گرنجر فوردها و بالاخره طغیان او علیه برده‌داری را به ما می‌نمایاند.

رفتار هک در پایان داستان آمیزه‌ای است، سرشار از طنز و احتیاط به صورتهای گوناگون. او تصمیم گرفته جامعه را از لحاظ مادی، معنوی و اخلاقی نفی کند، پس نمی‌تواند به این جامعه باز گردد مگر آنکه رفتاری دوپهلوی پیش گیرد. به یک معنی، این که هک نام و موقعیت تام سایر را در مزرعه فلپس می‌پذیرد، یک بازگشت است، اما بازگشتی که بر پایه مفروضاتی کاملاً ساختگی و نادرست صورت می‌پذیرد. همچنین هک بفهمی نفهمی خوشحال است که رهبری تام را پذیرفته، چرا که مدت‌ها بار سنگین مسؤلیت را به تنهایی بر دوش کشیده، اما آنقدر احمق نیست که حتی لحظه‌ای به این فکر بیفتد که سرسپردگی تام به مراجع و نجبای داستانها در خور اعتباری است. او می‌گوید: "وقتی می‌خوام یه غلام سیاه بدزدم، راه دزدیدنش برام هیچ فرق نمی‌کند. من غلام سیاهمو می‌خوام.... به من چه که مراجع چی گفته‌ن، گور بابای همه‌شونم کرده." هک به مرحله بلوغ و اتکای به خود رسیده و در انتهای داستان به نقطه توازنی حساس می‌رسد و هر لحظه آماده است که "بزنم بروم تو منطقه سرخپوستها" تا از شر خاله سلی، که می‌خواهد او را تربیت کند، خلاص شود، چرا که این بلا قبلاً در خانه بیوه دوگلاس به سرش آمده است.

این نتیجه‌گیری کلمنس کاملاً درست است. اشتباه، بنکه غیر ممکن می‌بود، اگر کلمنس می‌خواست با واداشتن هک به قبول ارزشهای اخلاقی جامعه و بازگشت بی‌قید و شرط به جامعه، به داستان پایانی خوش بدهد. در واقع چنین نتیجه‌ای با توجه به مضمون کل داستان نقض غرض می‌شد. تأثیری که کلمنس می‌خواهد در فکر و احساس خواننده ایجاد کند این است که رشد فکری هک همچنان ادامه دارد و هر چند دفعه دیگر نیز که لازم باشد

از جامعه و هر آنچه که مانع رشد او می‌شود خواهد گریخت و هر زنجیری را که شخصیت او را به بند کشد خواهد گسست. از این رو داستان عمداً پایانی قطعی و مشخص ندارد.

فرانک بالداتزا که شدیدتر از هر منتقد دیگر به ساختار هکلبری فین حمله کرده، معتقد است اصل عمده‌ای که در ساختار کتاب به چشم می‌خورد این است که چندین مضمون به صورت‌های مختلف تکرار شده و این تکرار نوعی وحدت به داستان بخشیده است. بالداتزا سپس می‌گوید تکرار هر مضمون از سوی کلمنس غریزی و بی‌اختیار است و اگر نظمی در این تکرارها می‌یابیم کاملاً ناآگاهانه یا تصادفی است. بنا بر تحلیل من از داستان این تکرار اهمیت زیادی دارد و هر چند به داستان توازن می‌بخشد، برای ساختار داستان ضروری نیست. به اعتقاد من تکرار مضامین تصادفی نیست زیرا با تکرار تصمیم‌های هک کاملاً جور در می‌آید. کلمنس آگاه بوده که تکرار مضامین با پیام کلی داستان تناسب دارد.

بررسی دقیق داستان نشان می‌دهد مضامینی که بیش از همه در داستان تکرار می‌شوند مضامینی هستند که به رابطه میان اشرافیت، برده‌داری و احساسات‌گیری ارتباط می‌یابند. علاوه بر این، تغییراتی که در مضامین پدید می‌آید بتدریج شدت آگاهی هک و خواننده را از بی‌عدالتی، ریاکاری، و شرارت عام اخلاقی جامعه قبل از جنگ جنوب افزایش می‌دهد و تجارب هک زمینه و معیاری فراهم می‌کند تا هک از طریق فرایند «مرگ و تولد دوباره» از مرحله خامی کودکانه به مرحله پختگی اخلاقی برسد.

در نتیجه تمامی تمهیدات نمادین، ساختاری و موضوعی که کلمنس به کار می‌برد هکلبری فین از انسجام، یکدستی و وحدت برخوردار می‌شود. مضمون داستان رشد شخصیت فرد است. بحران داستان تصمیم‌گیری اخلاقی هک در ردّ قراردادهای اجتماعی و انجام کاری است که از نظر انسانی و فردی آن را درست تشخیص می‌دهد. جذبه داستان در پیچیدگی فزاینده آگاهی فرد از عواقب چنین کاری است. ساختار داستان را می‌توان با ویژگی‌های زیر تعریف کرد: از میان رفتن بافت فکری و احساسی کودکانه، مرگ نمادین شخصیت داستان، گریز او از جامعه و پناه بردن به طبیعت و تولد دوباره او با شخصیتی کامل‌تر و بالغ‌تر و کارآتر. مضمون و ساختار داستان به نحوی ملموس در بافت داستان به یکدیگر ارتباط پیدا می‌کنند و تجسم می‌یابند و تکرار مضامین و تصویرها به صورت‌های مختلف بافت داستان را تقویت می‌کند. روابط متقابل و اورگانیک همه این عوامل باعث ایجاد وحدتی می‌شود که خوانندگان عموماً آن را احساس می‌کنند. اما منتقدین در تشخیص این وحدت و شناخت ابزار آن هنوز در آغاز راه هستند.